

صاحب امتیاز و مسئول

ح- حریر چیان

مدیر و سردبیر

محسن الحسینی

حریر چیان «ساعی»

عنوان تلگرافی

«نسیم شمال»

شماره ششم

قیمت هشت شاهی

محل اداره

خیابان ابن الدونہ

اداره در طبعم و نشر و حک و اصلاح

کلیه مقالات و ابواب

وارده مختار است

سال یازدهم

آبونمان سالیانه ۳۰ ریال

سالیانه خارجه ۰۰ ریال

قیمت اعلانات

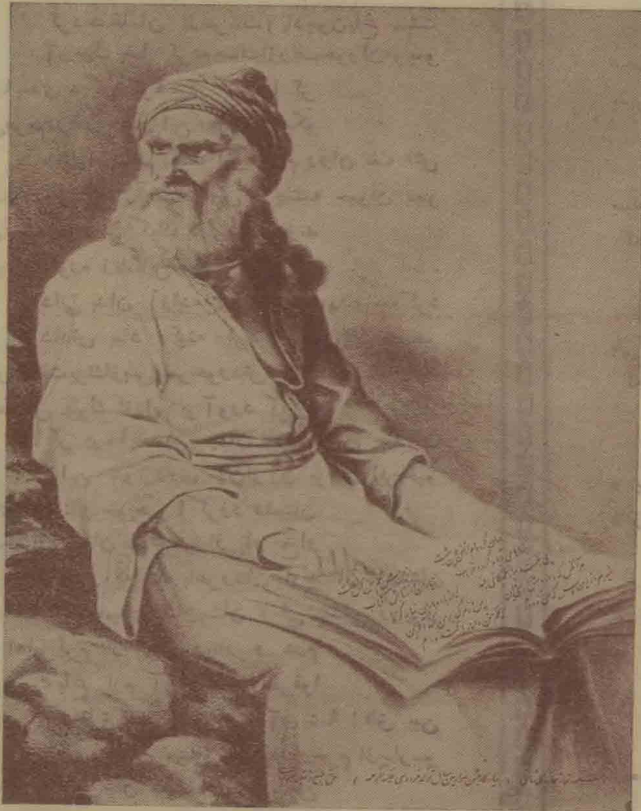
با دفتر اداره است

پنجم شنبه هامنتشر میشود

شمال نسیم

«بیاد اشرف دین سید ستوده خصال» مشام روح معطر کن از نسیم شمال

(شاد روان حکیم ابو القاسم فردوسی)



بکانه راد مرد سخن استاد بیهتا
روح بخش کالبد شعر و ادب حکیم
اجل ابوالقاسم فردوسی طوسی که تاریخ
تولدش بطوریکه در چهارمقاله نظامی
عروضی و سایر کتبی که از این شاعر
بزرگوار متذکر و شرح حال نگاشته اند
در ۳۲۹ هجری قمری و سال فوتش
۴۱۶ هجری قمری میباشد مولداو در
قریه (ناز) از نواحی طبرستان اتفاق افتاده
و بطوریکه از دیوان آن استاد برمیاید
دارای مذهب تشیع بود و اشعار ذیل
که از خود اوست مدعای ما را ثابت
می دارد .

خردمند گیتی جو در یاد نهاد
برانگیزخنده موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته
همه بادبان ها بر او افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس
بر آراسته همچو چشم خروس
بیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خالد خواهی بدیگر سزای
به نزد وصی و نبی گیر جای
گرت زین بر آید کنه من است
چنین دان و این راه راه من است

برده غفلت را در جلو انظار کشیده بود دست
و قدرت و کفایت ایرانی باکی چون اعلی حضرت
بهاوی آن برده غفلت را در اندرون روح آن مرد جابل
را از عطوبت و مهر بانی خویش غرق در شادانی
ساخت .
امروز در هر محفلی که بای میگذارید
نقل آن مجلس نامیک فردوسی است هر کس در
اطراف آن استاد ادب سخنی میگوید و از هر آیه

بر این زادم و هم بر این بگذرم
یقین دان که خاک بی حیدرم
و بسه ر از اشعار دیگر که انشاءالله امرات
بعد می نویسیم . باری از مطلب دور افتادیم تا
بامسال درست هزار سال است از رحلت او میگذرد
دست قضا چنان ساخت که اگر آن مرد سخن در
زمان حیات خود از شاه غزنین رنجیده خاطر گشت
بس از مرگش که هزاران سال دست جفا لطمه

فردوسی طوسی

تو ای شاه کشور گشای سخن
 که نامت بود زبهر انجمن
 ایای پیر دانای روشن ضمیر
 برزم سخن ای تو تنها دلیر
 تو ای گوهر یاک نیکو نژاد
 خردمند و آزاده و پاک زاد
 سخن کشور و پادشاهش تویی
 سخن آسمان آست و ماهش تویی
 در آندم که دیگر زایران
 نبود یجا هیچ نام و نشان
 ز ایران همانا بگیتی اثر
 نبود یجز نام - چیز دیگر
 از این بیگر خسته جان رفته بود
 همه هستیش از میان رفته بود
 نه اسمی ز دارا و نوشیروان
 نه رسمی ز ساسانیان و کیان
 عرب با عجم دعوی همسری
 همیکرد و میخواست از او برتری
 تو شهنامه خود گرفتی بدست
 کههان ! این منم شاه بزدان پرست
 عجم زنده کردم ز شهنامه من
 بدین نامه من زنده کردم وطن
 به سی سال اندر سرای سینج
 ببردم در این راه بسیار رنج
 بیدان فکرت بسی تاختم
 که تا این چنین نامه پرداختم
 بس از هر کم این نامه شاهوار
 بیاند ز من در جهان یادگار
 بلی آفرین باد بر خامه
 که پرداخته این چنین نامه
 بقوهر که خواند کند آفرین
 که ماندی ز خود یاد گاری چنین
 « بناهای آباد گردد خراب »
 « زیاران و از تابش آفتاب »
 « بی افکندی از نظم کاخی بلند »
 « که از بادویاران نیاید گزند »
 « بسی رنج بردی در این سال سی »
 « عجم زنده کردی بدین یارسی »
 « نمیری از این بس که تو زنده ای »
 « که تخم سخن را بر اکنده ای »

ح - خطیبی نوری

النظافة من الایمان

مکان خوب و نظیف و راحت و روح پرور
 را اشخاص خوش سلیقه جستجو میکنند
 حمام قیصریه دارای چندین دستگاه نمره
 خصوصی و دوش مجزا و در نهایت پاکیزگی میباشد
 واردین محترم از ساعت ۵ صبح الی ۱۲ نصف شب
 با کمال نظافت پذیرائی مینماید
 آدرس خیابان چراغ برق مقابل منزل آقای لقمان الدوله
 مدیر حسین آقای حکم آبادیان
 نمره اعلان ۲۳

و مقامش نقلی مینمایند خدای را حمد که مقبره این
 استاد بس هزار سال که روی بورانی گذاشته
 بود در یرتو ذات اقدس ملوکانه با سرمایه که بگدایا
 روح یاک ایرانیست همراه دارد با تخیلاتی که در
 نظر گرفته شده بود بساختمانش اقدام گردیده
 تاریخی که برسم ارمغان در ارمغان از حضرت آقای صبوری
 دیدم بیمناسبت ندانسته عینا نقل سازم.
 (ساعی)

ماده تاریخ بقعه فردوسی

ماده تاریخ تعمیر بقعه مشهور و متبر که مطهره
 حضرت عیسی رتبت حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی
 علیه الهی و الهی و غیره که در مورخه ۱۳۱۲ شمسی سروده شده
 از بعد نهصد مرحله از رحلت شهنامه کو
 یعنی خداوند سخن فردوسی فردوس رو
 آن تربت غیر نشان آن روضه رضوان نشان
 که خط جو حسن مهورشان چرخش فکند از رنگ رو
 عیسی کیش بر مرده شد روح اقدس اسروده شد
 خاک شهیدان مرده شد تاریخ ز آن خاک آبرو
 از بت حرم بخانه شد در مغان میخانه شد
 میخانه هم ویرانه شد افتاد از آن هایهو
 از دور جور عزتوی تا عهد عدل بهاوی
 مینورد افتاد از روی شد زیر و بیرون تو
 کردند غلمان از سرشک آباد چون باغ بهشت
 آن خاک بقا کرده مشک از زلف حوران مو بمو
 چون او نبیا بندی دیگر کردند در کیتی اکر
 عیسی ابن مریم در بندر موسی ابن عمران گو بگو
 شد از نسیم گفته اش خرم روان نغمه اش
 باز آمد آب رفته اش از چشمه حیوان بچو
 بابل بگل چه چه زند کیک دری قهقه زند
 قمری ز کو کوزه زندکاین راد مرد راه کو
 دانی بدان آزاد مرد آخر ز بدهدی چه کرد
 دادش بیاد کینه کرد میبندی نایک خو
 شاخ امیدش ریخت برک از بس بسر خوردش بگرک
 انعام سلطانش بمرگ ازدل بر آورد آرزو
 گر بر زاید در جهان از عهدشش جاودان
 از این تقوی روی آن از آن بروی این خوی
 از روزگار باستان خواهی اگر زده داستان
 راهی مجو از داستان روشنتر از نار باغ او
 زان رو که شد با عزوشان جاویدشان نام و نشان
 باجم چیدی شان بشان یا لی نشستی روبرو
 از همت اهل گرم از بذل دینار و درم
 شد غیرت باغ ارم آن کعبه دل طرفوا
 آن طاق قدسی طاق بین آن شمه افاق بین
 آن بردش مشتاق بین دیر و حرم از چارسو
 بر هر سه فرزند کهن جان بخشدار نازه سخن
 زایند تا این چار زن در خانه این هفت شو
 تاریخ تعمیر انجمن در خواست فرمودی زمن
 آمد صبوری در سخن کر (نظم فردوسی) بچو

دو باب خانه

دارای ساختمان دو طرف ده اطاق و یک
 تالاری در وسط باغ و اشجار و کوجه خاص تمام
 وسایل موجود واقعه در قلمستان امیریه بطور خیلی
 مساعد بفروش میرسد در بازارچه قوام الدوله روبروی
 کوجه انجمن خیاطی استعدادی نمره اعلان ۲۲

عقاید فلاسفه دنیا

فطری و طبیعی بودن دین اسلام

اسلام یگانه دینی است که موافق عقل و در هر زمان و مکان چراغ منیر مدنیت می باشد اسلام دینی است که انسانیت را بعدل و مساوات مشرف گردانیده و برده خرافات و اوهام را از انظار برداشته و از عقیده واهی شرک و تعدد آله عالم بشریت را نجات داده و اسلام دینی است که مساوات مشروعه را ایجاد نموده و آزادی مشروع را با انسان اعطا و طرق استفاده آن را باو نشان داده که چگونه بالفعل انسان می باشد اسلام دینی است که حقیقت را نصرت داده و بانداری حافی نکات و دقائق است که فحول فلاسفه و کبار علماء از ادراك حقایق آن عاجز می باشند و بالاخص اسلام دین توحید دین فطرت دین علم دین سعادت در دنیا و آخرت می باشد.

ما اگر آن دو عنصر اساسی را (که اسلام از این متکون است یعنی قرآن و سنت) به بینیم لاشک بسا آفات باهره و قوانین مهمه را برای حصول سعادت بشر در آن خواهیم یافت چه قرآن کریم یگانه کتاب مستطابی است که در علو دساتیر مقدمه آن شکی نیست و هادی نوع بشر بشاهراه سعادت و حقیقت می باشد و بسیاری از آن آرای علمیه که علم عصری بعد از ۱۳۵۲ سال آن را اثبات کرده تصریح نموده و تمام احتیاجات دنیوی را مثل علوم و آداب و اخلاق و سیاست و همه ضروریات اخروی و تزکیه نفس را از قبیل دهنم خواهشهای مضرة نفسانی و طرد هواجیس روحی میفوضه را شامل مییابد کنای است که اگر بان عمل شود عالم انسانی موافق آرزو و آرمان شیرین بشریت به مطلب خورد یعنی سعادت میرسد قرآن کنای است که نه تنها علماء و فضلالی اسلامی و شرقی بعظمت مقام آن اعتراف دارند بل فحول علماء و فلاسفه غربی و نصرانی نیز راجع به تقدس و متات احکام و دساتیر آن اعتراف دارند اینک در ذیل اقوام بعضی علماء و فلاسفه نصرانی را درخصوص قرآن کریم ترجمه مینمائیم:

«کارلائل» عالم انگلیسی می گوید: «قرآن کتابی است که در متات دساتیر آن شکی نیست احساسات صادقه و نیت کریمه فضل قرآن را برای من ظاهر ساخت. جمیع فضائل با اختلاف انواع آن در قرآن موجود است. قرآن کتابی است که در ختام آن به (فلیتفانس المتناقسون) گفته می شود.»

«گدیون» مورخ مشهور می گوید: «قرآن از حدود آناتیک تا دریای کنک مسلم به است نه تنها برای اصول دین بلکه برای اسکام چنانیه و مدنیه و شراییه که اصل نظام حیات نوع انسانی منظم شتون آن است دستور کافی مییابد. پس این شریعتیست که احکام آن بر روی رفاه احوال بشر تحکیم یافته که مثل آن در عالم یافت نمی شود.»

«داروین» عالم طبیعی مشهور انگلیزی میگوید «حینیکه اهل اروپا در ظلام جهالت سر گشته و حیران بودند تا گاه نور قوی علوم آداب فلسفه صناعات از امت محمدی (ص) در خستیدن گرفت بغداد مصر بصره سمرقند دمشق قیروان فارس غرناطه فرطبه مراکز بزرگی برای دائره معارف بوده و ازین جاها علوم و معارف در بین ملل دیگر منتشر گردید. در قرون وسطی اهل اروپا مکتشفات و صناعات و فنون کثیره خود را از آن اقتباس نمودند «گوستاو لوبون» عالم و حکیم اجتماعی فرانسوی میگوید: «اسلام عامل انتشار مدنیت است.»

«تیلر» میگوید: «قرآن لوای مدنیت است و با انسان تمام چیزها را که نمی دانست آموخت و با احتشام در ملبس و نظافت و استقامت و عزت نفس امر نمود پس در علو مقام و متافم دین اسلامی شکی نیست و فوائد آن از اعظم ارکان و معانی مدنیت است.» «سیدنیو» مورخ مشهور میگوید: «بعد از ظهور محمد نبی (ص) که وحدت ملی را به قبائل عرب تعلیم و بیک مقصد متوجه گردانید امت بزرگی ظاهر گردید که جناح ملک آن از دریای تاج آسیانیا تا دریای کنک در هند یعنی از نهایت مشرق تا اول مغرب امتداد یافت و اعلام تمدن را در تمام اقطار زمین در ایامی که افق اروپا بسبب جهالت تاریک بود بلند گردانید.»

«لیون روش» سیاسی فرانسوی می گوید: «اسلام که بسی کوتاه نظران بان عیب می گویند از بهترین ادیانی می باشد که من آنرا شناخته ام دین اسلام دینی است: طبیعی اقتصادی ادبی که تمام قوانین وضعیه آن مشروعیه است چون بشریت طبیعی رجوع نمودم آنهم از شریعت اسلامی گرفته شده و بازا تا تیر آن در نفوس بحث نموده چنین یاقم که نفوس را از شجاعت و شهامت و جمال و گرم پر ساخته و حل دو مسئله اجتماعی را که تمام عالم بان معنون است در اسلام یافتیم اول در این قول قرآنی «انما المؤمنون اخوة» نیکوترین مبادی سوسیالیستی و اخوت را نشان می دهد و دوم فرضیت زکوة بر صاحبان مال و اعطای آن بقراء که دواى مشکلات اجتماعی همین است

اما سنت نبوی (ص) عبارت است از تفسیر عالی و اقتباس لایتنهای از قرآن کریم اصلاح بقیه دارد

آزادگان

شبهه پس فردا را فراموش نفرمائید - دینی و خواندنی است - با ۶ شاهی می توانید در مسابقه آن شرکت نموده پنجاه ریال وجه بقدریافت دارید «دفتر آزادگان»

چند پند از فرانسوس مقام اشرف الدین الحسینی

ای رخت نور بخش منزل ما
گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما
گوش کن بر نصیحت حکما
اولا فکر کن به بین چه کسی
بچه کس همشین وهم نفسی
سال بگذشته ماهر و بودی
شوخی و شیرین و مشکبو بودی
با بز و گان به گفتگو بودی
خانه خاله و عمو بودی
از چه امسال تنید خو شده
دشمن خاله و عمو شده
صحن تجریش معبر عام است
دراب چشمه اش نهان دام است
آن درخت چنار بد نام است
چون (فراقوس) بر لب بام است
بر لب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو
آن حریف ظریف شمیمه باز
چون بیابو کند سخن آغاز
با هزاران تعارف و اغزاز
وعده میگردت بهیچز و نیاز
که قدم ر نجه کن بخانه ما
عیش کن در قمار خانه ما
چون که رفتی بخانه اش ناچار
میدهد بر تو با شراب نهار
بعد می آورد بساط قمار
با تو گوید مقابل حضار
که بفر ما قمار بازی کن
تو که را از قمار بازی کن
پس یکی سفره با اسان آرد
عاص بیشت به التماس آرد
چون حریف تو پنج عاص آرد
حمله بر کردن لباس آرد
میرد ساعت و لباس تو را
نشنود هیچ التماس تو را

آدم عاقل مال اندیش
زند تیشه را به ریشه خویش
نهد خود بخود حنا بر ریش
حکما آن که گفته اند از پیش
کوش کن تا نه رستگار شوی
لابق لطف کرد کار شوی
ای برادر مباح مایل چرس
از خطرهای چرس و بنک بترس
کن بیاع عمل تو نیکی غرس
عمر خود صرف کن بشق و بندرس
در بلا یا همه صیوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن
گرتو خواهی شود حسابت بانک
رود از مغز تو برون ادراک
سینهات گردد از فلاکت چاک
هر کجا میرسی بکشت تریاک
تا به بینی رشادت و افور
آفرین بر شجاعت و وفور
لاغری را به تن بهانه مکن
جای در کورد زور خانه مکن
دست بر تخته و گمانه مکن
خویش را رستم زمانه مکن
رستم زال اگر شوی دوغی
گر تهمتن شوی ملندوغی
باده گر میخوری زیاد مخور
گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از بی قناده مخور
هر که لبریز کرد وداد مخور
کان بندر سوخته غرض دارد
بهر جا پید نت مرص دارد
جان من جنس خود بهفت مده
آشکارا بده بهفت مده
هر که بولت نداد و گفت مده
جنس خود را بطاق و جفت مده
می شود جنس نازک ت یاره
کس ببردت نمیگند چاره

که رب النوع دلتنگیست غنچه

مهرج ز آب بگرنگی است غنچه
چنین نامی ز بی تنگیست غنچه
تو هم بگرنگ شو زیرا که دیدی
مهرج ز آب بگرنگیست غنچه
بیابش همچو بابل نغمه سر کن
که عاشق بر خوش آهنگیست غنچه
گذشته از بریر و بان رومی
فرخ بخش دل ز تنگیست غنچه
به ازهر رنگ چون رنگ طبیعی است
بری از رنگ اورنگیست غنچه
غرض از رنگ او بود ار که گفتم
نشان مر دم جنگیست غنچه
ز وصف آن دهان (صابر) سخن گوی
که رب النوع دلتنگیست غنچه
اسدالله صابر عضو انجمن ادبی همدان

نسیم شمال

خطار اداری

بتقاضا کنندگان محترم هرگز و ولایات از
برای اشتراک این روزنامه اعلام میشود که این اداره
بهیچ کاغذ یا کارت یا تقاضا نامه خالی از وجه ترتیب
اثر نمیدهد. زیرا بجمده الله این روزنامه بعد کافی
مشترک نقد و تک فروشی کامل تهیه دیده اند. از
برای اجلی مجانی فرستاده نخواهد شد مستدعی است
که وقت این اداره را بتقاضا نامهای بی وجه لاف
منانید دفتر نسیم شمال

چهار راه گلو بندک

سینما و تاتر آفتاب با هوای آزاد
هر شب مفتوح است

ای دختر زیبا و سیه بخت و

سیه کار

زلفان تو عاشق کنی و رخسار تو زیبا
چشمان تو شیدا کن و گفتار تو زیبا
سر و قد تو دلکش و رفتار تو زیبا
ابروی تو خوش لعل شکر بار تو زیبا
با این همه زیبایی زشتی و تبه کار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
آشفته و سرگشته بگری تو جوانان
دلپاخته چشم نکوی تو جوانان
یا بسته آن سلسله موی تو جوانان
دیوانه و دلدادۀ روی تو جوانان
اکسیر وصال تو بجانند خریدار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
بر دایره تنگ ترا فاقه کشانید
یا جهل و جوانی بتو این زهر چشانید
یا راه زنان دربی تو اسب دوانید
یا شیخ باوث بدرت دست رسانید
یا عقد نکاح تو بیستند به اجبار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
امروز جوانان همه خاکند براحت
از جوشن جان میگذرد تیر نکاحت
اندیشه کن از عاقبت کار سیاحت
فردا چورسد نیست کسی پشت و پناحت
ز نهار خود از عاقبت کار تو ز نهار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
امروز جوانان که ترا جان بفشانند
لبهای ترا لعل و شکر بار بخوانند
چشمان ترا جادو سحر بدانند
ز نهار مخور گول که فردا نستانند
آن بوالهوسان بیکی در هم و دینار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
این تازه جوانان تو ندانی چه کسانند
شهدی تو و ایشان بمثل چون مکسانند
یستند و زبون و همه چون خار و خسانند
یک طایفه بی عاطفه و بوالهوسانند
از حقه و تیرنگ چنین طایفه هشدار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
نی نی که تو زین طایفه هرگز نخوری گول
دیدنی تویی طره مشکین رخ شنکول
منظور تو زین کار سیه بول بود بول
آن را که بود بول بود پیش تو مقبول
گر پیر نبود ساله و یا لعبت عیار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
در زم طرب عشوه و ناز تو دروغی است
وان زیر ویم نغمه ساز تو دروغی است
بسر توده عشاق نیاز تو دروغی است
گفتار خوش و روح نواز تو دروغی است
رو رو که حقیقت نبود از تو بدیدار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
هر شب که تو در زم طرب رقص نمایی
مستانه بسی نغمه دلچسب سرایی
صد عهد همان شب تو ببندی و نیایی
یا هیچکس از راه حقیقت تو نیایی
از صدق و صفا نیست در آن قلب تو آثار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

اثر طبع آقای فصیح الزمان شیرازی و اعظم عرف علم نصر من الله گرفته

گرد خط مشکین رخ آن ماه گرفته
آئینه صاحب نظران آه گرفته
چون طشت صدا در غم روئیدن آن خط
از شهر بلند است مگر ماه گرفته
دل در کنف سایه زلف و رخس آرام
از ورد شب و آه سحر گاه گرفته
خالقی همه دیوانه آن چاه ز نخندان
و از مهر گیاهی که سرچاه گرفته
ز اندوه و غم رنج و امحن چون بگریم
از هر طرف عشق سر راه گرفته
نگرفته ز کبرم بنظر آن بت مفرور
گر او نگرفته غم جانگاد گرفته
گفتم کشم آهی و سبک گرددم اندوه
دیدم که بدل غصه ره آه گرفته
داری چه دوام ای شب هجران مگر امشب
راه کلوی مرغ سحر گاه گرفته
عشقش شده یک کوهی و کاهیده تنم را
یک خرمن آتش به بر راه گرفته
سر غم عشقش که نهفتیم و نهفتیم
شهرت ز چه در السن و افواه گرفته
در باغ سر سرو بلند است که در قدر
خود را بر بالای تو کوتاه گرفته
دانی ز چه دلها همه بگرفته در این شهر
از محنت دوری رضا شاه گرفته
آن شاه که در زیر رنگین روی زمین را
با قلب قوی و دل آگاه گرفته
حق ناصر و پارش که پی نصرت اسلام
در کف علم نصر من الله گرفته
رضوانی شیرازی از این طرفه تغزل
سبقت بفلک از شرف و جاه گرفته

فوق العاده نسیم شمال

این اداره مبلغ (۴۰) عدد از فوق العاده
نسیم شمال عصر روز یکشنبه گذشته ۱۰ تیر لازم و هردانه
پنجشاهی خریداری مینماید « دفتر نسیم شمال »

زودنگر بزم دگرانی تو چو فانوس
بر باد دمی گوهر بر قیمت ناموس
افسوس از این عادت تنگین تو افسوس
رفتار تو شرم آورو کردار تو منحوس
ای نام تو تنگین و حیات تو بر ازعار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
فردا گذرد رونق بازار جمالت
افسرده و بزمده شود آن خط و خالت
وانگاه شوی رهسپر کوی سفالت
کردی تو بیکباره هم آغوش زدالت
بی چیز شوی پیر شوی خسته و بیمار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
در جامعه امروز خطرناک تویی تو
بخون کسان نشسته بی باک تویی تو
یک عنصر آورده و ناپاک تویی تو
اف از تو که شنکی و فشنکی و تبه کار
ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار
ن - بر زنگر (آزادگان)

گرمای تابستان

جناسیه

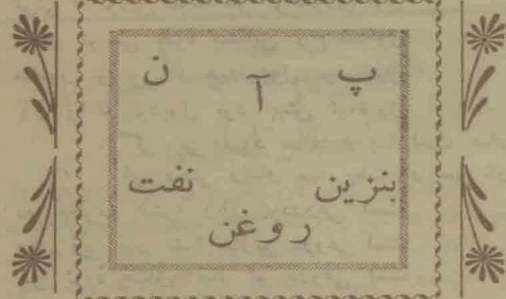
رسید اول گرمای فصل تابستان
 بیا و از تن ما لعبتاردا بستان
 گذشت فصل زمستان و موسم سرما
 کشید دست تعدی خویش از سر ما
 شده است موقع رفتن بجانب شمران
 هر آنکه مانم رفتن شود بود شمر آن
 برای دهم حرارت فقط نسیم خوش است
 نذر خوش است در آنجا گر نسیم خوش است
 بیاید آنکه در این فصل فکریار کنیم
 بساط عیش مرتب در این دیار کنیم
 بروزگار مرا آن زمان دل آرام است
 که دست من بسروزلف آن دلارام است
 ز چشم تا که نهان گشته است دلبر ما
 نهانده هیچ دیگر اختیار دل بر ما
 کباب و باده لذیذ است گوشه چمنی
 بشرط آنکه رفیقی ترا بود چه منی
 توای حبیب دلم پای تابش نسکی
 دیگر لب نمکین کسی بلب نمکی
 بکوش تا بتوانی بعیش و نوش امروز
 ز دست ساقی گلچهره باده نوش امروز
 رواست آنکه در این فصل آوری در چنگ
 بی نشاط دل خویش بر بطن و دق و چنگ
 برو بجانب شمران به بین بود چه بهشت
 نشانهای بهشتی در آن خدای بهشت
 بهشت روی زمین است سیاحت در بند
 بروی غیر تو در بند راهی در بند
 بفصل شدت گرما هر آنچه آشوب است
 میان قلهک و تجربش و در ز آشوب است
 بسی است نعمت گینبی بگو به نسیم پرست
 بکن سیاحت عالم ترا جو بال و پر است
 بکوش و جهد کن اندر طریق علم و کمال
 ترا کمال نصیب ارشود به است کمال
 فروگذار تو این بار جهل را از دوش
 که روزگار تو امروز نیست همچون دوش

یکی نصیحت دیگر ترا بگویم باز
 بی شنیدن آن گوش هوش را گن باز
 بهر زمان که روی ای پسر سوی بازار
 به مثل هر چه بی بازار میبری باز آ
 بهوش باش و بهر مجلس از کف مستان
 هر آنکه باده بدست تو میدهد مستان
 گرت هواست که می آوری برای خمار
 بیاله و قدح از می میار و یک خم آ
 هر آنکسیکه بکیتی فتاد در زندان
 کناه و باعث اورا زبان و از زن دان
 بچند می طلبی در جهان لب یا قوت
 بگو برای تو آن می دشو و یا قوت
 بکوش تا بتوانی بخیر خلق زمن
 نگاهدار تو این یتدرا همیشه زمن
 مراست بیشتر از این کلام در سینه
 ولی بدان که چنین طبع نظم درسی نه
 بکوی نظم خوش ای صافیا اگر دانی
 که هر کجا به بسندند عالی ودانی
 ذبیح الله صافی

فکاهی

(جیک نمی زنم)

حال مرا خراب کنی جیک نمی زنم
 چشم مرا بر آب کنی جیک نمی زنم
 گر باوقیب باده خوری و کس دگر
 جای من انتخاب کنی جیک نمی زنم
 با منیتسم چشم خود ای شوخ بر جفا
 ما را اگر بخواب کنی جیک نمی زنم
 گر ناخن بلند و سر زلف خویش را
 باخون من خضاب کنی جیک نمی زنم
 پیش حریف بدسیر و اوت اگر مرا
 از دشمنان خطاب کنی جیک نمی زنم
 بستم کمر بنو گریت بنده وار من
 بیرون کنی جواب کنی جیک نمی زنم
 تیغ جفا اگر بکشی ایستاده ام
 در قتل از شتاب کنی جیک نمی زنم
 من تشنه کام وصل تو ام گر بجای آب
 در کام من شراب کنی جیک نمی زنم
 دادم بتو ز روز ازل اختیار خود
 دعوا کنی عتاب کنی جیک نمی زنم
 جسم ضعیف و لاغر فرسوده مرا
 عربان در آفتاب کنی جیک نمی زنم
 گوسینه سفید و دو پستان مرمری
 بیرون ز رخسار کنی جیک نمی زنم
 امروز در خیال جدالی و بعد از این
 صد شور و انقلاب کنی جیک نمی زنم
 عقل از سرم برید چو دیوانگان اگر
 در گردن طناب کنی جیک نمی زنم
 جز وصل روی تو نبود گناه من
 بر من اگر صواب کنی جیک نمی زنم
 دادم عنان دل بکف اختیار تو
 ویران کنی خراب کنی جیک نمی زنم
 راوی شدم که جیک تر نم هر چه می کنی
 از من گراختاب کنی جیک نمی زنم
مر ترضی نبوی تو پسر گانی متخلص بر اوی



سوخت موتور - مازوت و غیره
 محصولات نفتی اتحاد جماهیر شوروی
 سوسیالیستی با حسن معرفیت و قابلیت
 جنس در تمام بازار های بین المللی
 قاط ایران بمصرف فروش میرسد

عصمت و عفت

دختران را با راجا نی عصمت است و عفت است
 غنچه باغ جوانی عصمت است و عفت است
 پایه هر شادمانی عصمت است و عفت است
 لایه باغ معانی عصمت است و عفت است
 زینت این زندگانی عصمت و است و عفت است
 دختری دلبدم که از عفت برخ بسته نقاب
 در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
 چون بدیدم آن حیا و آن عفاف و آن حجاب
 گفتمش احسنت و خواندم ایندو شعر مستطاب
 دختران را با راجا جانی عصمت است و عفت است
 زینت این زندگانی عصمت است و عفت است
 (اولا) بایست دختر صاحب صنعت شود
 (ثانیا) در خانه شوهر رود راحت شود
 (ثالثا) غرق حیا و عصمت و عفت شود
 زین کلام تازه روحش عرق در لذت شود
 دختران را با راجا جانی عصمت است و عفت است
 زینت این زندگانی عصمت و عفت است
 حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهود
 حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
 از برای عصمت و عفت سفارشها نمود
 دختر شش ساله ای میخواند دیشب این سرود
 دختران را با راجا جانی عصمت است و عفت است
 میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است
 عصمت و عفت بود خلخال پای دختران
 میشود خوشنود ایزد از حیای دختران
 حور حسرت میبرد بهر آقای دختران
 دختری میخواند این شعر از برای دختران
 دختران را با راجا جانی عصمت است و عفت است
 میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است
 دختر از خواهد که در خوبی قرین حور باد
 باید از هر اجنبی رخساره اش مستور باد
 دیده نا محرمان از روی خویش دور باد
 روز و شب زین شعر شیرین خاطرش سرور باد
 دختران را جانی عصمت است و عفت است
 میوه باغ جوانی عصمت است و عفت است
 لذت این زندگانی عصمت است و عفت است
 مانم از کاری که دانی عصمت است و عفت است
 نسیم شمال

منمای تکیه جانا بر مردم زمانه

ای یار دلیستم بشنو نصیحتی چند
 تا سیر بلند کردی چون قلعه دعاوند
 جز من کسی نداشت تا بر تو گوید این بند
 خوش بشنو ای برادر بند برادرانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 کس آمدان بجز خویش در کار مجرم خویش
 تا باشدت میسر خور خویشتن غم خویش
 جز خود مکن کسی را زنهار همدم خویش
 چون تو خیر نداری کش اندرین زمانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 دست اگر ببرد کس فکر مرهش نیست
 قند از گران شد اما سال عطار را غمش نیست
 مفاسد اگر ببرد کس فکر ماتمش نیست
 دیگر نمائنده با آبی از دوستی نشانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 جز فکر درس و تحصیل فکر دیگر مکن هیچ
 کاغذ اگر گران شد فکر ضرر مکن هیچ
 دائم برو بکنب فکر ثمر مکن هیچ
 غصه مخور نداری گر بول ماهیانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 علم و هنر بیاموزا کنون که بخت بار است
 تو بچند فکر حاضر برای کار است
 راه ترقی تو من بعد بی شمار است
 بشنو نصیحت من اصلا مکن بهانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 شمران و آب و سبزه باشد همیشه بر جا
 لیکن زمان تحصیل مشکل شود مهیا
 جز دوره جوانی آن هم نه بی تقلا
 از من مرنج گفتم گر بیند شاعرانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 غصه مخور گرت نیست در تن لباس دیبا
 دیبا خوش است اما بر مردمان زیبا
 بی دردسر نگرده کس پاسا دو دانا
 از سر برون کن ای دون افکار کودگانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 خود فکر کار خود باش و زنه شوی بشیمان
 یکجو ثمر ندادد گرد بدن خیابان
 غیر از ضرر ندارد رفتن بسوی شمران
 شب کاملی ز مکتب فوری بیا بخانه
 منمای تکیه جانا بر مردم زمانه
 س

سپیده سعادت

اثر نفیس تاریخی، اجتماعی، عشقی، ادبی
 است که بقلم جلال صالحی در تحت طبع میباشد
 و عنقریب شما را با ادبیات ساده قرن بیستم ایران
 مصادف خواهد نمود
 نمره اعلان ۱۸

انوار عشق

داستان اخلاقی، اجتماعی، عشقی نگارش
 احمد شهیدی از طبع خارج و در کتابخانه های
 معتبر و مغازه های مهم بقیمت ۲ ریال بفروش می رسد
 نمره اعلان ۱۹

انتقال محضر

محضر رسمی نمره ۴۲ متعلق باقای آقا
 شیخ عالی طهرانی از خیابان امین حضور منتقل گردید
 بکوجه حمام عین الدوله متصل بدکان آقا میرزا عبدالله کاوسی
 نمره اعلان ۲۱

امراض روحی

کمراهی عشق و ضلالت شهوت بعضی از
 مردان و زنان که بقلم آقای د کتر توتیا نوشته شده
 بقیمت سی شاهی در کتابخانه تهران و سایر کتابخانه ها
 بفروش می رسد
 نمره اعلان ۲۰

(بدشمنی)

نمره (۶۱۷۰۰)

(برنده خیالی)



۱ - خوب آقا از بلیط های فردوسی الحمدالله که بشما اصابت نمود
 ۲ - متاسفانه خیر نشا تن شما نگفت که اقلا این ۳ ماهه تابستان را باهم در شمیران خوش بپاشیم و کیف کنیم.
 ۱ - البته خدا آدمشو میشناسه اون شاعر نذبه گفته
 گربه مسکین اگر برداشتی
 تخم کفتبخش از زمین برداشتی

۲ - نور چشمم عزیزم خدا از تو راضی باشد من هر موقع تو را می بینم گل از گلم باز میشود
 ۱ - بابا چون شما چند روز قبل بمن میگفتی جلوی من نیا چشم ندارم تو را به بینم من مثل تو اولادی را نمیخواهم خلاصه شد که عزیزم نور چشمم شدم شاید نمره بابط مرادبندی که ۶۱۷۰۰ است ۹۹۹

۱ - چرا آقا این چند روزه این قدر بریضا نید
 ۲ - خانم عزیزم برای اینکه بایک ۲۰ هزار تومان خیال چندین پارک واتومبیل و دستکاه و اوضاعی از برای خود تهیه دیده بودم
 اما افسوس که هرچه رشته بودم برروز پنبه شد

با آهنگ مخصوص

(دری وری)

(برو باجی جون روت و بگیر آن چشم و ابروت و بگیر)

دیروز بصد سوز و گداز یک فکلی قد دراز دندونش از دهن برون بمنل ددون گراز گفت به یک زنیکه روی تو از چه گشته باز چند گنی جاوه گری بخلق با عشوه و ناز آن سر زلفت را بیوش سینه و بازوت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

زنیکه باو حرفی نزد وارده یک مغازه شد مرتیکه دزدید جوری شد توغصه و خنیازه شد زنیکه اومد با اخم و تخم داغش دوباره تازه شد مرتیکه باز سماجتش زیاده از اندازه شد رفت جاو دوباره گفت خانم روو مروت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

رفت بر رئیس خود فراش یک اداره گفت بهفت آسمان نیست مرا ستاره نیست به خانه ام بجز تخت کلیم بیارو داد جواب و پاسخش برو که بد قواره بساز با حقوق خود دنبال چاروت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

راه عبورت را خدا راسه میدون نکنه از چپ و راست و پیش و پس میخوری پشت هم تنه باید که گوش زنگ باشی جیبت رو جیب بر زنه یکی میگه تند برو بابا یکی میگه یس برو ننه یکی میگه این خر تو یکی میگه یا اوت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

آقا اومد تو خونه اش دس باجه باهول و هراس گفت ز کیف من دیشب کم شده قدری اسکناس این کار با من باجی است که خیلی دزد و ناقلاست خانم برید بشوهرش گفت که عقل تو کجاست دزدی کجا و با من برو هیچ باقوت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

یادت نره پنجشنبه ها بخر تو این جریده را بگو به با من باجی و با اون جریده را بگو به با من قالی خان کولک کنه سیم سفید را تا که کروی بی بخونیم اشعار و بریده را مصطفی خان جونم بشن توهم بیانوت و بگیر

برو باجی جون روت و بگیر - آن چشم و ابروت و بگیر

حسین مجرد

